

## إذ المراد بالماهيه غير الوجود و لا محالة ...

در اینجا به دنبال یک کلمه می آید و آن بعنوان تاکید مسئله و تاکید برهان بیان می شود و با این مطلب برهان سوم ایشان تمام می شود. مطلب در اینجا به دوئیت و غیریت ماهیت وجود سنخیت بین علت و معلول بر می گردد. چون ماهیت غیر از وجود است پس بنابراین به هر چیزی که غیر از وجود است اگر چه ممکن است علت برای صفتی باشد همین طور صفت او هم علتی برای صفت دیگری باشد. خود ذاتیات علت برای ذات است و ذات هم علت برای لوازمی. یا اینکه اربع علت برای زوجیت است و زوجیت هم علت برای صفت دیگری است.

اما در وجود به علت نیاز دارد. که علت یا از ناحیه غیر به ماهیت افزوده شود یا اینکه علت خود وجود باشد. یعنی نفس خود شیء باشد که ماهیت است. اگر از ناحیه غیر باشد فهو المراد. و اگر نفس ماهیت (من حیث هی) اقتضای وجود را بکند تقدم شیء علی نفسه لازم می آید. چون اگر ماهیت (من حیث هی) اقتضای وجود را بکند بنابراین آن ماهیت باید موجود باشد تا اینکه اقتضای وجود، و عروض وجود را بر خود بگیرد.

و این همان اشکالی است که بر تقدم شیء علی نفسه وارد می شود. جهت دوئیت بین ماهیت وجود این است که ماهیت، کلیت و ابهام دارد هر ماهیتی که می خواهد باشد. اما وجود تشخیص تعیین دارد. کلیت و ابهام فقط اختصاص به نوع ندارد و یک کلیت طبیعی نیست. بلکه در خصوص فرد هم ماهیت دارای کلیت و ابهام است. وقتی ما می گوئیم زید. قبل از اینکه زید وجود خارجی پیدا کند و وجود بر او عارض شود این زید ممکن است مصادیق غیر متناهی ای داشته باشد. زیدی که در این اطاق است زیدی که در آن اطاق است زیدی که در اینجاست زیدی که در قم است زیدی که در تهران است زیدی که در تمام جاهای دنیا ممکن است باشد. یعنی به طور کلی هر مفهوم جزئی (به ما هو مفهوم) قابل صدق بر کثیری نیست. حتی در بحث معانی حرفیه هم این مسأله هست که معنای حرفی، کلیت و ابهام دارد. مگر اینکه در خارج قیام به شیء مشخص پیدا کند. وقتی ما می گوئیم ابتدائیت بصره این ابتدائیت دارای کلیت و ابهام است مگر اینکه این ابتدائیت در یک وجود خارجی تشخیص پیدا کند. همین طور مفهوم زید (به ما هو مفهوم) دارای کلیت است الا اینکه این مفهوم

در ضمن وجود، تشخیص پیدا کند. پس لازمه ماهیت کلیت و ابهام هست.<sup>۱</sup>

پس بنابراین ماهیت «من حیث أنه ماهیه لا یقتضی الوجود بل من حیث إنه ماهیه یقتضی ذاتیات الماهیات و\* یقتضی اوصاف الماهیه، لا یقتضی الوجود.» اگر کسی بگوید خود وجود هم «من حیث\* هو لا یقتضی الموجودیه». چرا چون وجود در اینجا یک معنای عام است، موجود یک معنای خاص است. این وجود وقتی که بخواهد به موجود تبدیل بشود احتیاج به یک علتی دارد که آن علت این وجود را به موجود برگرداند. به عبارت دیگر شیء بسیط را به مقام تعیین و تشخیص بیاورد. پس وجود اگر در تبدلش به موجود و در عروض موجودیت نیازی به علت داشته باشد نقل کلام در آن می‌کند اگر خودش بخواهد خودش را برگرداند که نمی‌تواند. «الوجود من حیث هو وجود» فرق می‌کند با «الوجود من حیث هو موجود». موجود یعنی تشخیص وجود و وجود یعنی ابهام در تشخیص. مثل ماهیت غیر متعینه خارجی و ماهیت متعینه خارجی. وجود هم همینطور است.

مرحوم آخوند می‌فرماید «الوجود موجود بنفسه» وقتی ما حقیقت را وجود بدانیم پس نفس وجود به خود تشکل می‌دهد و به خود موجودیت و تعیین می‌دهد و این نیاز به شیء دیگری ندارد. وقتی که شما اثر را از ناحیه وجود می‌بینید پس موجودیت وجود هم از ناحیه نفس الوجود است دیگر نیازی به علت ندارد. اگر هم که نیازی به علت داشته باشد به علتی نیاز دارد که خودش وجود است یعنی به علت العلل. که آن علت العلل خودش اصل الوجود و حقیقه الوجود است. و شیئی خارج از

<sup>۱</sup> سؤال: حتی در جزئی و کلی در ...

جواب: جزئی که قابل صدق بر کثیری نیست به عبارت اخری مفهومی است که حکایت از یک موجود خارجی می‌کند. این معنا معنای جزئی است.

سؤال: یعنی آن مفهومی که دارای مصداقی خارجی است.

جواب: جزئی دارای مصداق خارجی است و قابل صدق بر کثیری نیست.

اما کلی اینطور نیست. اما خود جزئی «به ما هو جزئی» صرف نظر از مفهومش، مثل مفهوم زید ولی قبل از وجودش و قبل از تعینش، بر بی نهایت صادق است. دلیلش این است که اگر به شما بگویند زید در این اطاق است و شما زید را نمی‌شناسید، از در که وارد می‌شوید به تک تک افراد می‌گویید شما زید هستید. اینکه به همه می‌گوئید شما زید هستید دلالت بر این می‌کند که این مفهوم قابل صدق بر کثیرین می‌باشد. گرچه موجودیت آن موجودیت واحد است.

پس آنچه که این مفهوم را از ابهام و کلی در می‌آورد نفس تشخیص خارجی اوست. اگر مشخص شد زید که آقای کذا هست، این دیگر قابل صدق بر بقیه نخواهد بود. بنابراین به قول صاحب؟؟؟ این دوئیت بین ماهیت و وجود اقتضا می‌کند که ما سنخیت بین علت و معلول را لحاظ کنیم.

وجود نیست.

پس بنابراین بحث در حق اول بر می‌گردد به اینکه، موجودیت حق اول که به واسطه وجود است نفس این وجود به آن وجود اول و به آن موجودیت اول بقا و ثبات می‌دهد، تقرر و استقرار می‌دهد، دوام و تشکل می‌دهد و تعیین و تشخیص می‌دهد، بنابراین در دیگر اینجا مشکلی بوجود نمی‌آید. چون موجودیت عبارت است از نفس الوجود «به لحاظ أنه متعین و تشخیصاً» بنابراین خود وجود است که تشخیص و تعیین را هم با خود می‌آورد. این بود کلام مرحوم آخوند.

در آخر صاحب؟؟؟ مثالهایی را ذکر می‌کند و این مثالها را دلیل می‌آورد بر اینکه اختلاف بین وجود و ماهیت، وجود و موجودیت که همان تعیین وجود است این اختلاف مثل زمانیات است. در زمانیات تقدم و تاخر شیء به زمان است منتهی در خود زمان تقدم و تاخر شیء به نفس است. می‌گویند زید زودتر از عمر بدنیا آمد این تقدم و تاخر به چیست؟ تقدم و تاخر به قیافه که ندارند قیافه که تقدم و تاخر ندارد. تقدم و تاخر آنها به زمان است. زید دیروز به دنیا آمد و عمر امروز. اما دیروز تاخر و امروز تقدم و به نفس زمان است. ایشان مثال می‌زنند.

می‌گویند:؟؟؟ و ظهور اشیاء به واسطه نور است، اما خود نور؟؟؟؟ به واسطه خودش است. البته در اینجا می‌توانیم بگوئیم که در کلام ایشان یک قدری مسامحه است به جهت اینکه تقدم و تاخر زمان به نفس خودش است. در مورد اختلاف ذاتی بین زمان گذشته و زمان آینده می‌توانیم بگوئیم که این اختلاف بخاطر نفس ذات خودش است. ولی در مورد ماهیت و وجود نمی‌توانیم بگوئیم اینها دو اختلاف دارند، چون هر دوی زمانیات تحصیل دارند.

اما در مورد ماهیت و وجود گفتیم یکی متحصّل و یکی لا متحصّل است. به عبارت دیگر ماهیتی نیست تا اینکه با وجود اختلافی داشته باشد ماهیت عبارتست از همان تعیین وجود، نه اینکه یک ماهیتی و یک وجودی باشد بگوئیم وجود با ماهیت دو تاست و این وجود در خارج با ماهیت اختلاف دارد، ما از همان تعیین و تشخیص وجود که قابل اشاره حسیه است انتزاع ماهیت می‌کنیم پس به عبارت دقیق تر که کلام بسیار دقیق مرحوم صدر المتألهین است بنابر اصالت الوجود یک شیء بیشتر نیست و ماهیت فانی در آن یک شیء است. به عبارت دیگر وجود و موجودیت یکی است. موجودیت عبارت است از ماهیت الموجوده، وجود عبارت است از نفس الوجود بدون ماهیت. خود وجود بدون ماهیت وقتی بصورت درمی‌آید ما انتزاع از آن ماهیت می‌کنیم.

پس بنابراین «لا حقیقه الا للوجود. لا واقعه و لا اصل الا للوجود و لا ثبوت الا للوجود» به

خلاف امثله ای که ایشان زدند که در اینجا تحصیل در طرفین تقدم و تاخر بنابر تحقق غیریت وجود دارد. غیریت در آنجا هست و تحصیل هست.

### تطبیق متن: توضیح و تنبیه<sup>۱</sup>

توضیح و تنبیه: الشیء اما ماهیه او وجود شیء یا ماهیت است یا وجود اذ المراد بالماهیه غیر الوجود روشن است که منظور ما از ماهیت، وجود نیست (و لا محالة یكون أمراً يعرضه الكلية و الإبهام) طبعاً باید يك امری باشد که عارض بشود به او کلیت و ابهام عارض می شود این طور می گوئیم (فنقول كل ما هو غير الوجود) هر چیزی که غیر وجود است (و ان أمكن ان یكون سبباً لصفته) اگر چه ممکن است علت سبب برای صفتی باشد، مانند اربعه که صفت برای زوجیت است (و یكون صفة سبباً لصفته الأخری) و صفت او هم سبب برای يك صفت دیگری است. یعنی لازم گرفته يك صفت دیگری را و صفت دوم ممکن است لازم گرفته باشد يك صفت دیگری را، و همین طوری توالی پیدا بشود.

(\* لکن لا یمكن ان یكون سبباً لوجوده.) اما این امری که کلیت و ابهام عارض بر آن می شود و ذاتاً اقتضای کلیت و ابهام را می کند نمی تواند سبب برای وجود خودش باشد. (و فان السبب متقدم بالوجود) سبب و علت باید تقدم با الوجود داشته باشد بر مسبب. (\* و لا شیء من غیر الوجود بمتقدم بالوجود علی الوجود) هیچ غیر وجودی نیست که تقدم وجودی داشته باشد بر وجود. اگر تقدم وجودی داشته باشد بر وجود تقدم شیء علی نفسه است و این باطل است. (\* و هذا مما ینبیه علی ان الواجب الوجود لیس غیر الوجود.) این مطلب ما را به اینجا می کشاند که واجب الوجود غیر از وجود نیست (فان الذی هو غیر الوجود) آن که غیر وجود است (لا یكون سبباً لوجود) سبب برای وجود نخواهد بود (فلا یكون سبباً لوجوده) پس سبب برای وجود خودش نخواهد بود وقتی که بطور کلی سببی برای وجود نبود پس سببی برای وجود خودش هم نیست (فلا یكون موجوداً بذاته) پس ذاتاً موجود نیست (فلا یكون واجب الوجود بذاته) پس واجب الوجود با الذات نیست (بل واجب الوجود هو الوجود الذی هو موجود بذاته). ذاتاً موجودیت اقتضای وجود خود را می کند (و هم وإزاحتہ، و لك ان تقول) همین مطلب را ما به شما بر می گردانیم، شما گفتید که ماهیت «من حیث أنهم ماهیة» اقتضای موجودیت

را نمی‌کند، ما می‌گوئیم: «وجود من حیث هو موجود» اقتضای موجودیت را نمی‌کند. چون موجودیت تبدیل وجود است شکل‌گیری تشخیص وجود است. تعین وجودات و ماهین را می‌گوئیم، بالاخره این غیریت که از وجود به موجودیت پیدا شد علت می‌خواهد و علت نمی‌شود نفس وجود باشد. نفس خود شیء نمی‌تواند علت برای خودش باشد.

(ولك ان تقول ما ذکرت في غير الوجود فهو بعينه آت في الوجود) هر شیئی باید سنخیت با معلول خود داشته باشد این مطلب را ما در وجود هم می‌گوئیم، وجود با موجود دو تاست همانطور که ماهیت با وجود دو تا است، وقتی که دو تا شد این دوئیت اقتضا می‌کند که وجود نتواند در خودش که موجودیت است تاثیر بگذارد. (\* فان الوجود لو كان سببا لوجوده) اگر وجود سبب برای موجودیت خودش باشد (و کونه والسبب متقدم بالوجود) در حالیکه سبب متقدم با الوجود است. شما می‌گویید علت باید قبلاً وجود داشته باشد (کان الوجود متقدما بالوجود علی وجوده). وجود متقدم است بوجود بر موجودیت خودش و این محال و این هم محال است. چون تقدم شیء علی نفسه می‌شود. جوابی که ما می‌دهیم این است لکننا نجيبك بانا لا نسلم إنه محال اشکالی ندارد

(\* فان تقدم الوجود علی موجوديته انما هو بنفسه). اینکه که شما می‌گویید وجود مقدم است بر موجودیت خودش، به ذاتش است نیاز به علت دیگری ندارد (و هو الوجود و غير الوجود يتقدم). غیر وجود متقدم می‌شود نه به نفس (لا بنفسه بل بوجوده) غیر وجود که ماهیت باشد آن نیاز به تقدم وجودی دارد اما خود وجود که سر جایش ایستاده است. (و لا شبهة في عدم استحالة ذلك) شبهه ای در عدم استحاله این نیست که وجود مقدم باشد بنفسه بر موجودیت خودش. در بعضی در این تقریرات دارد که این عدم بهتر است که حذف شود. اما در اینجا «فی عدم ذلك» را ما به کلام بالا بر می‌گردانیم نه به این کلام بعدی.

(و غير الوجود يتقدم لا بنفسه. بل بوجوده) غیر وجود مقدم می‌شود نه به نفس بل به وجوده. بلکه بواسطه وجود (و لا شبهة في عدم استحالة ذلك) شبهه ای نیست یعنی این تقدم وجود بر موجودیت بنفسه محال نیست. این اشکالی ندارد که وجود مقدم بشود بر موجودیت بنفسه لا بغیره. (ولزيادة الإيضاح نقول كل ما هو غير الوجود هر چیزی که غیر از وجود است (فهو معلول)

معلول است (لان الانسان مثلاً اما أن يكون موجوداً للانسانيه) چون انسان مثلاً اینکه یا موجود است برای انسانیت (و لانه انسان) و یعنی چون انسان، انسان است، موجود است برای انسانیت، یعنی انسانیت را خودش بوجود می‌آورد. (و إِمَّا موجود بسبب شيء آخر من خارج) و یا موجود است به سبب شيء آخر از خارج، غیر از انسانیت خودش یعنی غیر از حیثیت انسانیت، خارجی او را موجود می‌کند (لا سبيل إله الأول). ما نمی‌توانیم بگوئیم «إنسان من حيث أنه انسانٌ موجودٌ للانسانيه» یعنی انسان موجودیت انسانیت را به خاطر انسانیت دارد، نخیر اینطور نیست انسانیت هست و ماهیت هم هست و وجود خارجی هم ندارد. انسان به سبب علت غیر، موجودیت انسانیت را برای خودش می‌آورد نه به خاطر اینکه «من حيث أنه انسانٌ» چون ماهیت است.

(\* لا سبيل إلى الأول لان الانسان انها يكون انسانا) انسان متحقق به وجود انسان می‌شود (اذا كان موجوداً) وقتی که وجود به او افزوده بشود (فلو كان كونه موجودا لانه انسان) اگر این طور فرض کنیم که چون انسان است این موجود است (و لكان كونه موجودا، لكونه موجودا) پس باید بگوئیم چون موجود است این وجود است یعنی اگر انسانیت اقتضای وجود را می‌کند پس بنابراین وجود انسان اقتضای عروض وجود را بر خود می‌کند. یعنی این انسانیت چون ماهیت است اقتضای موجودیت خود را می‌کند و چون اقتضای موجودیت خود را می‌کند پس بنابراین قابلیت دارد که وجود بر او حمل شود پس این تقدم شيء علی نفسه لازم می‌آید. لازمه اش این است که انسان قبل از اینکه موجود باشد، موجود باشد که این همان اشکال است. لکان کونه موجوداً لکونه موجودا فیکون الانسان موجوداً پس انسان موجود است (قبل کونه موجودا وهو محال) قبل از اینکه موجود باشد که این محال است.

(فبقی) فقط يك شق می‌ماند (\* ان لا يكون الانسان موجوداً الا عن علة) موجودیت انسان باید از ناحیه علت باشد (و ینعکس بعکس النقیض إلى أن ما لا يكون معلولا لا يكون غير الوجود) عکس نقیض قضیه این است که هر چیزی که معلول نباشد غیر وجود هم نخواهد بود یعنی وجود در اینجا علت خواهد بود معلول غیر از وجود است و هر چیزی که معلول نباشد یعنی علت باشد باید غیر وجود نباشد یعنی وجود باشد. (بل هو نفس الوجود) اگر کسی بگوید (\* فلو قيل: الوجود أيضا

كذلك). (لا يجوز أن يكون موجوداً) جايز نيست اينكه موجود باشد (لانه وجودٌ) چون وجود است. \*  
(لانه انما يكون وجوداً لو كان موجوداً) (انما يكون وجوداً لو كان موجوداً) اين وجود اگر موجود بود  
وجود داشت (فيكون موجوداً) و چون وجود دارد پس بايد موجود باشد. (لانه موجود) يعني اين وجود  
نمی تواند موجوديت را برای خود بياورد فيعود المحال چون وجود و موجود در اینجا دو تاست. وجود،  
موجود است نه به وجود ديگر، بل به نفسه. يعني وجود است که خود را به موجوديت در می آورد.

(فالجواب أن الوجود إنما يكون موجوداً لا بوجود آخر بل بنفسه فلا معناه لقولنا الوجود موجود  
لأنه موجود إلا أن الوجود موجود بنفسه فلا يلزم أن يكون الوجود موجوداً قبل كونه موجوداً بل اللازم)  
وجود خودش در اینجا بنفسه وجود دارد حالا اين لازم نمی آيد که وجود قبلاً موجود باشد يعني تعين  
وجود برای موجود، قبل باشد و قبل از اينکه تعين پيدا کند متعين باشد. خود تعين موجود به نفس وجود  
است. و در هر جا که وجود پا را می گذارد موجوديت را هم با خودش می آورد بلکه لازم از اين مطلب  
اين است که (ان الوجود متقدم بنفسه على نفس كونه موجوداً) وجود تقدم به نفسه دارد بر موجوديت  
خودش. يعني اگر موجودی بخواهد باشد تقدم وجودی در اینجا لازم است. آنوقت اسم اين موجود  
را می گذاريم ماهيته موجوده. چون همان وجود وقتی که تبديل پيدا می کند و مشخص می شود ما آن را  
موجود می گوئيم پس اين (و لا محذور فيه) هم در اینجا ندارد.

(فقد ظهر) روشن می شود (ان ما هو غير الوجود) هر چیزی که غير از وجود است مثل ماهيت  
(إنما يكون موجوداً بالوجود و الوجود موجود بنفسه) (كما أن الزماني هم به تنهائي هست يتقدم و يتاخر  
بحسب الزمان)، زمانيات تقدم و تاخرشان به حسب زمان است. چون ملاك در تقدم و تاخر، زمان  
است (والزمان كذلك) بنفسه و كما أن الأجسام يختلف بالهاده كذلك بنفسها) زمان تقدم و تاخر دارد به  
نفسه و اجسام اختلاف دارند به ماده و ماده اختلاف دارد به نفسه. اجسام با همدیگر مختلفند. اختلافشان  
بواسطه مواد است اما خود اين مواد اختلافشان، اختلاف ذاتی است. (\* و كما ان الاشياء) اشياء (يظهر  
بين يدي الحس بالنور و النور بنفسه لا بنور آخر، هذا ما قرره بعض الحكماء و فيه تأمل) در حس به واسطه  
نور ظاهر می شوند و نور به نفسه ظاهر می شود نه به نور ديگر. و تاملش اين است که در ماده و ماديات  
و زمان و امثال ذلك اين اختلاف، اختلاف حقيقي است و هر دو مُتَحَصِّل هستند اما در مورد ماهيت و

وجود ماهیتی اصلاً نیست تا اینکه بگوئید که ماهیت و وجود با همدیگر اختلاف به نفسه دارند چیزی غیر از وجود نیست. اما در زمانیات دو امر متفاوت هستند. زمان دو امر متفاوت است، اجسام مختلفند، ماده اجسام هم باهم دیگر اختلافشان، اختلاف بین است. این يك ماده متحصّل است آن هم يك ماده متحصّل. اما در مورد وجود و ماهیت اختلاف بین این دو اصلاً وجود خارجی ندارد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: بالاخره فرق بین کلیتی که از مفاهیم کلی عارض می شود فرمودید که کلیت فقط بروز بر مفاهیم است. من می خواهم ببینم بالاخره وقتی به یک اطّاقی وارد می شویم و چند نفر هستند به هر کدامشان بگوئیم انسان می گویند بله من انسانم. وقتی اگر بگوئیم زید ممکن است از باب امکان به یکی از آنها صادق باشد و در مورد انسان بالامکان نیست بالضروره است.

جواب: شما این را در اینجا حاکی قرار دادید. یعنی زید را در اینجا به عنوان حاکی واحد علی البدل می دانید.

سؤال: البته کلیت ندارد ولی ابهام دارد.

جواب: کلیت دارد دیگر. یعنی قابل صدق است بر همه افراد لا علی البدل. مثل کلی در فرد مردد. فرد مردد همین است.؟؟؟؟ به رجل یک رجل مردد بین همه مرد های کره زمین. الان هم زید هم همین است. همه مرد های کره زمین را جمع کنند بگویند زید اینجا پیدا کن شما چه می کنید؟ اول می روید سراغ ایشان. آقا شما زیدید؟ می گوید: نه. اینکه الان شما در تخیلتان قابل صدق بر همه افراد می دانید این می شود کلی.؟؟؟ علی البدلیه. کلیت همین است دیگر. یک وقت کلیت به عنوان شمول است. شمول افرادی و عام است. یک وقت کلیت به عنوان علی البدل است. لذا در یقین تخییری بله.

سؤال: پس آن علی البدل هم نیست. چون رجل علی البدل هست. بالاخره علی البدل هست یقیناً یعنی هر موقع یخه هر مردی را بگیریم می شود مرد اما وقتی بگویند زید را بیاورید من هر شخصی را بیاورم زید نیست. یک نفر زید است در خارج.

جواب: در ذهنتان این قابل صدق بر کثیرین هست یا نه؟ در ذهن نه در خارج.

سؤال: یعنی به امکان قابل صدق است اما در رجل بالامکان نیست بالضرورت است.

جواب: صحبت در این است وقتی که یک زید، زید مشخص خارجی؟؟؟؟ دیگر این قابل صدق بر کثیری نیست ولی هنوز تشخیص خارجی حاصل نشده وقتی به شما می گویند زید را از میان جمعیت پیدا کن ذهن شما به تمام افراد این جمعیت می رود نه اینکه همه افراد جمعیت می گوید زید است. می گوید یک نفر از میان اینها زید است این می شود کلی، یعنی این زید قابل صدق بر این است اگر قابل صدق بر این بود بر این نیست اگر قابل صدق بر سوی بود قابل صدق بر دو تای اولی نیست.

سؤال: منه رجل.

جواب: عیب ندارد. ما هزار جور نکره داریم. این یکی است این هم یکیش است آن عام شمولی است این بدل تخییری است لذا در بحث واجب نخیری و تعینی که می گویند نحوه اقتضای شمول است اقتضای فرد علی البدل است غیر. آیا داخل در موضوع له است تقید است قید خارجی است این بحثها را که در آنجا شده ناظر بر همین مسله است.



---

که عام، عمومیتش عمومیت دارد تنها یک؟؟؟، عام شمولی است همه را شامل می‌شود یک وقت عام، عام بدلی است یکی از آنها را باصطلاح شامل می‌شود.

این که می‌گویند جزئی قابل صدق بر کثیری نیست عبارتست از مقام حکایت است یعنی وقتی ما می‌گوئیم زید و فرد خارج را هم می‌دانیم چیست؟ این زید ما که حکایت خارج می‌کنه این قابل صدق بر کثیری نیست این فقط در موردش مشخص است اما نه زید بدون حکایت. زیدی که انسان می‌گوید ان شاء الله من اسم یکی از این افراد را زید می‌گذارم اسم یکی از افراد دنیا را، همه می‌گویند ما ممکن است مثل اینکه شاهین پرواز می‌کرد می‌گفت سر هر کس بنشیند پادشاه است. پادشاه شدن شانسی است دیگر. این پرواز می‌کرد صبح مردم را جمع می‌کردند این حرکت می‌کرد می‌آمد بالا سر یکی می‌نشست. می‌شود کلی واحد علی البدل. کلی طبیعی که واحد علی البدل است. با اینکه سلطان در اینجا فرد خارج بیشتر نیست همه مردم پادشاه نیستند یک نفر است. تنها آن یک نفر چون مشخص نشده، می‌شود کلی اما همینکه مشخص شد هذا سلطان. این دیگه می‌شود جزئی. و قابل صدق بر کثیری نیست.